

بسم الله الرحمن الرحيم

... خب طبیعی است دیگر البته هرکدام از این صفات پروردگار، نشانه ظهوری از ظهورات پروردگار است.

در جنبه خالقیت و رازقیت و امثال ذلک، هرکدام یک بُعد از ظهور و اثر آن اسم کلی را ابراز می‌کند. خب اطلاع دارید که همان اسماء کلی که در سه اسم علیم و قدیر و حی تبلور پیدا می‌کند و سایر اسماء و صفات هم از مجموع این سه اسم نشأت می‌گیرد. و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم که آن سه اسم علیم، و قدیر و حی جنبه علّیت تامّه برای صفات پروردگار دارند که آن صفات موجب بروز و ظهور ذات پروردگار هستند.

این سه اسم جنبه علّی دارد، یعنی جنبه علّت برای سایر اسماء و صفات هست. همان‌طوری که در ما هم همین‌طور است. یعنی در همه موجودات، مخصوصاً در انسان. وقتی که ما به خود نگاه کنیم، یک حقیقتی داریم که آن حقیقت ما، ماوراء علم و ماوراء قدرت است. شما می‌گویید «من می‌توانم»، پس توانستن متأخر از من است. «من می‌دانم» پس دانستن بعد از من است، اوّل من، بعد می‌دانم. اوّل آن ذات، ذات خود شخص و بعد قدرت بر آن مترتب می‌شود. اوّل ذات شخص و بعد حیات بر آن مترتب می‌شود، یعنی استمرار. البته در حیات همان‌طوری که بنده عرض کرده‌ام در بعضی از صحبت‌ها یا بعضی از نوشته‌ها، در علم و حیات و قدرت، این سه اسم را اهل فلسفه و حکمت جزو اسامی زائد بر ذات متناهی متلاصق به ذات می‌دانند. یعنی در عین اینکه این سه اسم بر خلاف بعضی از افراد که اسماء الهی را عین ذات می‌دانند که این بنا بر هم برهان و هم مسئله شهود منافات دارد. اسماء الهی، چه علم، چه قدرت و حیات، عینیت با ذات ندارد، که به حمل هوهو ما بخواهیم این اسماء را مساوی با ذات پروردگار بدانیم.

بلکه یک مرتبه متنازله از ذات هستند که جدای از ذات نیستند.

یعنی ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی که بوده، در همان مرحله عالم بوده. و ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی که استقرار داشته چون اگر بگوییم زمان که خب غلط است، زمان مال عالم ماده است در همان مرحله قادر بوده. به نحوی نبوده که یک وقت ذات پروردگار باشد و خالی از علم باشد. ذات پروردگار باشد و فاقد قدرت باشد، عاجز باشد، ناتوان باشد، بعد در او قدرت پیدا بشود. این با اصل حیثیت ذات منافات دارد. اما در مسئله حیات، خب طبعاً این طور نیست. همین که شما فرض یک ذاتی را می‌کنید، بخواهید و نخواهید حیات را به او چسبانده‌اید و به آن حمل کرده‌اید و این مسئله‌ای نیست که بخواهد در یک مرتبه پایین‌تر از ذات آن را تصوّر کرد. علم یا قدرت را می‌توان

تصوّر کرد که ذات در عین علم یا قدرت که دارد در عین آن این علم و قدرت از ذات او نشأت می‌گیرد، به وجود می‌آید، بروز پیدا می‌کند، و مرتبه ذات یک مرتبه بالاتری است و جنبه سببیت دارد، جنبه بروز و ظهور دارد، ولی هیچ‌گاه این بروز و ظهور از آن سلب نشده است. و تا مادامی که شما تصوّر ذات پروردگار را بکنید، ظهور علم و ظهور قدرت بوده است، امکان ندارد که شما در یک برهه‌ای بتوانید ذات بدون علم را تصور کنید. اصلاً تصوّرش مستحیل است. اگر ذات هست، همراه با آن علم هم هست، قدرت هم هست. ولی حیات، آن اصلاً نفس‌الوجود است و نفس ذات خود پروردگار است. از انضمام این سه اسم، صفات باری تنازل پیدا می‌کند که یکی صفت خالقیت است، یکی صفت رازقیت است، یکی از آنها صفت رحمت است، یکی صفت قهاریت است، یک وقت صفت غفّاریت است؛ ولی همه این صفات یک بُعد از آن ظهور پروردگار است. وقتی که پروردگار خلق می‌کند، خب این خلق تمام شد. بعد می‌شود یک خلق جدید، بعد می‌شود باز یک خلق جدید.

خداوند اوّل انسان را خلق می‌کند. خلق یعنی به دنیا می‌آورد، ولی خب استمرارش را هم خلق می‌گویند. یعنی هر آنی، هر ثانیه‌ای پروردگار یک خلق جدیدی نسبت به ما دارد که آن خلق استمرار پیدا می‌کند، تازه هنگام موت هم باز خلق جدید است، خلق جدید به آن طرف. این **(لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)**^۱ یعنی ما اینها را دوباره به یک خلق جدیدی قرار دادیم.

بنابراین خلق فقط جنبه ایجاد از آن فهمیده می‌شود، ولی جنبه رحمت از آن فهمیده نمی‌شود؛ آن را دیگر باید شما با یک صفت دیگر ثابت کنید. رازقیت دیگر از آن فهمیده نمی‌شود. غفّاریت چه ربطی به خلق دارد؟! خداوند غفّار است، قهاریت ارتباطی با خلق ندارد. توجّه کردید؟ اینها صفات دیگری است که هر کدام یک بُعد از ظهور پروردگار را به ما می‌نمایاند. و تنها اسمی که تمام جهات را در درون خودش جمع کرده، صفت ربوبیت است. ربّ یعنی پرورش دهنده. شما در این پرورش همه چیز احساس می‌کنید. یعنی یک کاسه‌ای است که همه جور در آن ریخته‌اید: نخود و لوبیا و ماش و برنج و عدس و گندم و اینها، همه را برداشته‌اید در این کاسه ریخته‌اید، حالا این کاسه را دارید در دیگ می‌گذارید تا این شروع کند به پختن و جوشیدن و در نتیجه آن محصولش و آن خروجی‌اش آن آشی است که می‌آورند در کنار سفره، آن سوپی است که می‌آورند جلوی‌تان می‌گذارند؛ این صفت ربوبیت همه اینها را در درون خودش دارد. هم صفت خالقیت را دارد، تا ربّ خالق نباشد که نمی‌تواند پرورش

^۱ سوره سبأ (۳۴) آیه ۷.

کند.

پس اوّل باید خلق در آن باشد. خلق الآن، خلق بعد، خلق ثانیه سوم، خلق ثانیه چهارم ... چون تا شخص وجود خارجی نداشته باشد پرورش که معنا ندارد، چه را می‌خواهد پرورش کند؟! سر بی‌صاحب را که نمی‌شود زد! پس باید اوّل یک چیزی باشد که خلق نسبت به او صدق بکند، مخلوقیتی باشد تا این ربوبیت بتواند آن را بارور کند. پس در ربوبیت چیست؟ جنبه خلق وجود دارد.

جنبه رزق! تا رازق نباشد، ربوبیت معنا ندارد. مگر ربوبیت پرورش نیست؟ خوب نباید به این شخص رزقش برسد؟! هم رزق مادّی به او برسد هم رزق معنوی برسد. الآن که شما امشب در اینجا هستید، از دعای کمیل الآن بهره‌مند شدید، این رزق نیست؟! مگر فقط رزق آب و نان است؟! مگر فقط گوشت و کباب است؟! رزق این است. رزق واقعی این است!

ما یک وقت کربلا مشرف شده بودیم، در همان زمانی که پسر مرحوم آقای دستغیب تصادف کرده بود. البته می‌گفتند کار همان دولت گذشته و شاه و اینها بوده، یک اختلاف و مسائلی بوده. علی‌کلّ حال تصادف یک تصادف مشکوکی بوده و خیلی هم مرحوم آقا او را دوستش داشتند و خیلی هم دنبال این بودند که بیایند و طلبه‌اش کنند؛ ولی خوب دیگر در راه شیراز که می‌رفت تصادف می‌کند به رحمت خدا می‌رود.

آقای حدّاد در همان مجلس که نشسته بودیم رو کردند به مرحوم آقا، و گفتند که: شنیدم که آقای دستغیب اینجا آمده‌اند. ایشان گفتند: بله.

گفتند: پس خوب است برویم یک تسلیتی به ایشان بگوییم.

حرکت کردیم، مرحوم آقای حدّاد و مرحوم والد و اخوی بزرگ‌تر و بنده. چهار نفری حرکت کردیم رفتیم برای منزل مرحوم دستغیب، ایشان هم با اهل بیتش آمده بود و خانه‌ای گرفته بودند، منزلی گرفته بودند. رفتیم نیم ساعتی نشستیم. مطالبی گذشت بین ایشان و ...

مرحوم دستغیب در آن مجلس خیلی از مرحوم انصاری رضوان الله علیه به عظمت یاد می‌کردند. ظاهراً خیلی شیفته حرکات، سکانات، و خلاصه شخصیت مرحوم آقای انصاری بودند، چون از شاگردان ایشان هم بودند، مرحوم آقای دستغیب از شاگردان آقای انصاری بودند و خلاصه خیلی به عظمت یاد می‌کردند.

ایشان می‌گفتند من در همدان یک روز که پیش ایشان بودم، در زمستان بود، من با خودم قبل از نماز، نماز ظهر که می‌رفتند ایشان نماز را در همان منزل خواندند، چون ظاهراً یا به خاطر سرما یا به

خاطر علت دیگری نرفته بودند نماز، حالا جهتش چه بوده نمی دانم. در حالی که ایشان نماز را می رفتند بیرون در همان مسجد جامع همدان آنجا نماز را می خواندند.

مرحوم دستغیب می گفتند من قبل از ظهر با خودم این فکر را می کردم که این رزق خدا چیست؟ این رزق که می گویند خدا رزاق است، این معنایش چیست؟ و منظور چه رزقی است؟
خب آیا همین چیزهایی است که ما روزمره با آن سر و کار داریم؟! آبی که به دست بیاوریم، نانی که به دست بیاوریم، این هایی که به دست می آوریم، یا اینکه منظور چیز دیگری است.
می گفتند من همین طور فکرم مشغول این فکر بود، در این فکر من دور می زدم تا اینکه آقای مرحوم انصاری تکبیر گفتند و ما مشغول نماز شدیم.

می گفتند حال عجیبی در آن نماز ظهر برای ما پیدا شد. اصلا یک حالی که سابقه نداشت و همین طور انگار اصلا ما نماز نمی خواندیم، اصلا انگار یکی دیگر دارد نماز می خواند. ما اصلا نمی فهمیدیم کجاییم، چه هستیم، در چه عالمی هستیم، و اصلا در چه وضعیتی هستیم تا اینکه نماز تمام شد. حالا دو رکعت بوده یا چهار رکعت بوده، نمی دانم؛ بالأخره ... معمولا که می بایستی که دو رکعت بوده باشد چون معمولا اینها هر وقت برای دیدن می رفتند، کمتر از ده روز می ماندند می گفتند تا اینکه نماز ما تمام شد و ما بعد از نماز همین طور گیج بودیم، گنگ بودیم، که این چه بود؟! این مال کجا بود؟ در چه وضعیتی ...

وقتی تمام شد، آقای انصاری مرا صدا کردند: آقاسید عبدالحسین بیا اینجا!

بله؟

گفتند: رزق خدا این است! این رزق خداست که خدا در این نماز بهت داد!

خب ببینید این جنبه رزاقیت ...

یا مرحوم آقای حداد می فرمودند رزق هر روز بین الطلوعین تقسیم می شود، بین الطلوعین نخواهید. خب منظور چیست؟ در حالتی که ما همه اش بین الطلوعین می گیریم می خواهیم و نان و آبمان هم می رسد!

آن رزق واقعی است، آن رزق معنوی را رزق می گویند، این که چیزی نیست! این که پیدا می شود، حالا اینجا نشد، جور دیگری پیدا می شود. آن رزقی که باید از آنجا برسد و فکر انسان را برگرداند و قلب انسان را متحوّل بکند و روان انسان را به بالا بکشد، آن رزق است. وقتی می گوئیم إنَّ الله هو الرزاق، یعنی آن، نه اینکه این اصلا نیست. يك در میلیارد است، يك در میلیون است. مسائل

عادی این است.

خب حالا این رزق اگر نباشد، چطور ربوبیت می توانست مصداق پیدا کند؟ باید رزق باشد. رب یعنی چه کسی؟ یعنی کسی که پرورش می دهد. این حالی که الان برای مرحوم دستغیب آمد موجب پرورشش شد یا نشد؟ از کجا آمد؟ از رازقیت!

یعنی آن رازقیت روحی، آن رازقیت علمی، آن رازقیت نفسی، آن آمد این را به حال دیگری برگرداند، به شکل دیگری برگرداند که متوجه یک مسئله ای شد که قبلا نبود. این می شود چه؟ ربوبیت. همین طور می آیمم راجع به غفّاریت. خب انسان گناه می کند یا نمی کند؟ اگر قرار باشد که آن کدورت گناه که قطعا گناه کدورت دارد البته بزرگان می فرمودند که سالک گناه نمی کند. حالا ما نمی دانیم جزوش هستیم؟! یعنی سالک عناد ندارد، منظورش این است. و گناهی که از روی عناد نباشد خطاست. مرحوم آقای حدّاد به بنده می فرمودند. می فرمودند: سالک گناه نمی کند! اگر می کند زلّات است، لغزش است، خطاست، اگر عناد ندارد. آن هم خدا چه کار می کند؟ درستش می کند. غفّاریت خدا پس کجا رفته؟! مال همین هاست دیگر! غفّاریت خدا مال همین کارهای ما است دیگر. و آلا خدا بیاید چه کسی را بیامزد؟ پیغمبر را بیامزد؟! باید ما را بیامزد دیگر! خدا کارش به غفّاریتش است... بالاخره باید نشان بدهد من غفّارم!

پس عیب ندارد حالا ما یک خطایی هم بکنیم! که غفّاریت خدا را نشان بدهیم! که خدا بالاخره غفّار است دیگر... پس خدا چه کاره است!؟

علی کلّ حال این غفّاریت خدا تا نباشد، آن کدورت گناه خب می آید اینجا می ماند دیگر! توجّه کردید؟ انسان وقتی یک کار گناه بکند، یک دروغی بگوید، احساس کدورت می کند یا نمی کند؟ می کند. این کدورت اینجا ایستاده. اگر قرار باشد غفّاریت خدا نباشد، این دیگر از بین نمی رود. خب انسان دیگر کاری نمی تواند انجام بدهد. این کدورت همراهش هست، می آید در خانه، فرض کنید می خوابد، بلند می شود، می خواهد نماز بخواند، خب این همراهش هست. این چطور باید برطرف شود؟ این چطور باید برطرف شود؟ آن غفّاریت می آید، با یک آمدن به جلسه امام حسین، او می بینید چه شد، هان گرفته شد! آدم نگاه می کند: راحت شدم! آن رحمت می آید این را می شوید جاروب می کند می ریزد بیرون.

آن غفّاریت خدا می آید این را از بین می برد. و آلا اگر قرار بود اینها همه بماند و در این جنبه غفّاریت خدا نباشد، ما قدم از قدم نمی توانستیم برداریم. پس بیست و چهار ساعت دارد این غفّاریت

کار می‌کند. خطوری، خلافی که به ذهن ما می‌آید یک اثر می‌گذارد، غفّاریت می‌آید از بین می‌بردش.
سخن

خلافی که داریم می‌گوییم... بالأخره انسان جائز الخطا است دیگر، خطا هم می‌گوییم، چون همه اینها از روی عناد و اینها که نیست. یک تندی‌ای انسان می‌کند، یک بی‌اعتنایی‌ای به یک شخصی می‌کند، یک عمل خلافی انجام می‌دهد، علی‌کلّ حال اینها هرکدام یک آثار تکوینی دارند. اثر خلاف اثر اعتباری نیست، اثرش اثر واقعی است. اثر تکوینی دارد. این اثر تکوینی را به صورت تشریح درمی‌آورند، می‌گویند: نکن! بکن! این کار غلط است، این کار صحیح است.

یعنی همان جهت تکوینی به صورت یک مسئله تشریحی می‌آید و ظهور پیدا می‌کند. پس بنابراین اگر جنبه غفّاریت نباشد، خب ربوبیت هم پس نیست. یعنی یک طرف قضیه لنگ می‌شود. از یک طرف شما می‌خواهید این را پرورش بدهید، می‌خواهید این بچه را بزرگ کنید، این گیاه را می‌خواهید از زمین برویانید، در حالتی که این گیاه دچار آفت شده، باید بروید سم بیاورید و بزیند این گیاه آن آفت را از بین ببرد. آن سم می‌شود غفّاریت. اگر آن سم نباشد هرکاری شما بکنید به جای یک لیتر ده لیتر هم آب بریزید فایده ندارد. خاکش را عوض کنید فایده ندارد. آن سم می‌آید آن غفّاریت، می‌پوشاند، از بین می‌برد، آن میکروب را از بین می‌برد. آن آفتی که الآن خورده به این ریشه و دارد ریشه را می‌خشکاند، این سم می‌آید این را می‌شوید و با خودش می‌برد در زمین یا اینکه به طور کلی از بین می‌برد، گیاه شروع به رشد کردن می‌کند. پس غفّاریت هم می‌خواهیم.

قهاریت، این صفات جلال و جمال؛ اگر در خدا قهاریت نبود و ما می‌خواستیم رشد بکنیم، حرکت بکنیم جلو بیاییم، همه ما آن‌چنان لوس می‌شدیم که کسی به ما نگاه نمی‌توانست بکند! امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یک عبارتی دارند، حضرت می‌فرماید چه؟ عبارتش این است: «مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ، كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ»^۱. این دردی است که همه ما داریم. کسی از خودش راضی باشد، «از خود راضی» نمی‌گوییم؟ کسی که از خودش راضی باشد شماتت‌کنندگان بر او زیاد می‌شوند. خب یعنی چه؟ برای چه از خود راضی هستی؟ پس ما این‌جا چه کاره هستیم؟ تو یکی ما هم یکی! این بالا نشستن‌ها یعنی چه؟ این خودت را از بقیه بالاتر می‌دانی یعنی چه؟ خودت را تافته جدا بافته می‌دانی یعنی چه؟ خودت را یک سر و گردن از بقیه بالاتر حساب می‌کنی یعنی چه؟ به دیگران اعتنا نمی‌کنی یعنی چه؟ اینها یعنی چه؟ تو یکی هستی من هم یکی هستم. برای خودت یک حساب و کتاب داری، من هم برای خودم یک حساب و کتابی دارم. تو یک امتیازاتی داری، من هم

^۱ نهج البلاغه، ص ۴۷۰.

امتیازات دارم! یعنی

چه؟!

بزرگان برای همین همیشه می‌گفتند: خودتان را دندان‌های یک شانه شوخی نمی‌کردند! تصور کنید. دندان‌های یک شانه را نگاه کنید، همه یکسان است. این شانه دندان‌هایش ... آدم می‌خواهد شانه کند، ممکن است یک شانه دندان‌هایش یکی کوتاه‌تر از دیگری باشد، از وقتی که این شانه وقتی شروع می‌کند می‌آید، هی دور می‌گیرد، هی این محدب می‌شود، یا به عبارت دیگر مقعر می‌شود، هی این انحناء پیدا می‌کند. ولی وقتی که نگاه می‌کنی این جا می‌بینی سرش همه یکی است. این کوتاه‌تر از آن هست، ولی بلندتر از آن نیست. آنی که بلندتر از این است، از نظر اندازه هم سطح است، خودش بلندتر است ولی همسطح با کیست؟ با بغلی است. آن بغلی بلندتر از آن است، فرض کنید که یک میل، هی یک میل یک میل این دندان‌های شانه بزرگ می‌شود ولی از نظر سطح هیچ بزرگ نمی‌شوند. این نیست که یک میل بزرگ شده این بالا رفته، مدام این طور نمی‌شوند. از پایین گود پیدا می‌کنند و بزرگ می‌شوند. همیشه به رفقا می‌فرمودند: خودتان را مثل دندان‌های یک شانه تصور کنید. امتیازاتان را درونی بدانید، مثل دندان‌های شانه، نه برونی!

اگر یک امتیاز دارید، این امتیاز را چه کسی به شما داده؟ از نزد خودتان آوردید؟! از خانه خالتان آوردید؟ استعدادی که به شما داده تا در کلاس شاگرد اول بشوید، این استعداد را از خانه خالتان آوردید؟ خدا داده. این حافظه‌ای که خدا داده، چرا این حافظه را می‌خواهید بیرون خرجش کنید؟ چرا این استعدادی که خدا به شما داده می‌خواهید این را بیرون خرج کنید؟ چیزی که خدا داده چرا به رخ دیگری می‌خواهید بکشید؟ از خودت که نیوردی خدا داده. پس خرج خدا بکن نه خرج خودت. هان؟ خرج خدا بکنیم.

الآن من پسر چه کسی هستم؟ پسر مرحوم والد علامه طهرانی هستم. خیلی خب. به من چه مربوط است؟ چرا من بیایم این را به رخ شما بکشم؟! چه فرقی بین من و شما هست؟! شما چه گناهی کردید که پسر ایشان نشدید؟! اگر قرار باشد من بیایم اینجا خودم را بگیرم: بله، همه بیایید بنشینید! هرچه می‌گویم گوش بدهید، سرتان را هم نباید بالا کنید، اگر بخواهید تخطی بکنید دیگر ما را به خیر و شما را به سلامت!

می‌گویید آقا چه خبر است؟! بابا! بابایت هم که همچین کاری نمی‌کرد! ما در زمان حیاتش ما یک همچین ...

این حرفها را زده‌اند! بعد از فوت مرحوم آقا از این حرفها زدند. علت اینکه ما اختلاف پیدا

کردیم با یک عدّه سر همین‌ها بود دیگر: کسی اینجا سرش را نباید بلند کند!

چیه آقا؟! حالا ما سرمان را بلند کردیم چه شد؟

«کسی اینجا حرف نباید...»، «کسی اینجا...»، «کسی...»

این چیزها نبوده! زمان پدر ما این حرف‌ها نبوده، این مسائل نبوده. توجّه می‌کنید؟ حالا من پسر مرحوم آقا هستم، خیلی خوب. خدا یک لطفی کرده، یک فضلی کرده، یک توفیقی داده من به ایشان منتسب هستم. باید این را در خودم نگه دارم نه اینکه در بیرون این را خرج کنم. اگر بخواهم بیرون این را خرج کنم خدا می‌گوید: چه کسی تو را پسر او کرد؟ مگر کار دست تو بود؟! مگر تو عرضه داشتی که بیایی حالا فرض بکنید... حالا که از طرف دیگر است، پس حواست جمع باشد. برای اینکه حواست جمع باشد یک قهاریتی می‌آید، یک گوش را می‌گیرد یک پیچ می‌پیچاند: این برای این که یک وقت یادت نرود که هستی! مواظب باش!

حالا هرچه، مسائل مختلف. پس این قهاریتی هم که دارد در راستای چه قرار می‌گیرد؟ تربیت، در راستای ربوبیت قرار می‌گیرد. تمام است. حالا گوش را گرفت پیچاند:

آی فلان ای خدا چه کردی ...

حالا یا مرض یا مسائل دیگر، مشکلات دیگر، از این حرف‌ها.

آن هم می‌گوید:

آی خدا!

داد می‌رود بالا، هان! حالا اقرار کردی؟

آره خدا پدرمان در آمد، مخلصت هستیم، نوکرت هستیم!

یک دفعه می‌بینی یک آب سرد آمد. این رحیمیت می‌شوید!

«اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^۱. ببینید همه این صفات دارد با هم کار می‌کند

تا اینکه چه بشود؟ آن ربوبیت درست بشود. توجّه کردید؟ بنابراین ربوبیت بدون سایر صفات پروردگار هیچ فایده‌ای ندارد. باید در آن خالقیت باشد، رازقیت باشد، حافظیت باید باشد، رحمانیت باشد، رحیمیت باشد، قهاریت باید باشد، گوش آدم گرفته بشود... اگر گوش آدم را نگیرد برای انسان غفلت پیدا می‌شود. این همه غفلت برای ما پیش می‌آید به خاطر این است که گوشمان را ننگرفته‌اند، گوشمان را

^۱ دعای کمیل

نمی گیرند. درست شد؟ گوشمان را هم که می گیرند آخمان درمی آید: ای وای! چرا این دفعه آقا اینجوری کرد؟! چرا این دفعه این طوری شد؟ چرا آن دفعه آن طوری شد؟ نه این غلط است، نه بیخود ایشان این کار را کرده ... نه فلان ...

چه شده است بابا؟ مگر تو خودت تا حالا نمی گفتی آقا گوشمان را بگیر؟ خب حالا گرفتیم

دیگر!

خودت گفتی!

من خودم را نمی گویم! بزرگان می فرمایند. من دارم نقل قول می کنم. ما که هستیم بابا! این حرف ها به ما نیامده. این قضایا به ما نیامده. درست شد؟ یکی حالا باید بیاید گوش ما را بیچاند. اما آن بزرگان می گویند طرف خودش می آید می گوید گوشم را بگیر!

حالا تا یک خرده می بیچانیم آخش می رود بالا! خب نگو!

درست شد؟

تازه یک خرده می بیچانند! اگر آن طوری که گوش خودشان پیچیده شده بود که یک کلاف

اینجا درست می شود! یک کلاف آنقدری درست می شود!

یک ذره! یک سی درجه، یک کم بیشتر ... سی و پنج درجه ... صدایمان می رود بالا و گوش

فلک را کر می کند.

بینید! همه اینها باید باشد. وقتی همه اینها بود، آن وقت ربوبیت ظهور پیدا می کند. آن وقت

این ناقص به مرحله تکامل می رسد.

پس در تمام این عبارات ها و ادعیه که شما می بینید مرتب دم از ربوبیت: «أنت نعم الرَّبِّ»، «یا

رَبِّ»، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ»، یا فرض کنید «أنت تُرَبِّيُّ» در دعای جوشن و اینها، در اینها ... تمام

اینها به خاطر این است که اصل و اساس نظام عالم خلقت بر اساس ربوبیت است. وقتی ربوبیت نباشد،

ما برای چه خلق شده ایم؟ خلق فایده ندارد! تا ربوبیت نباشد بهشت و جهنم پس برای چیست؟ این باید

پرورش پیدا بکند، مؤمن برسد به آن حد، کافر را برساند به آن حد، هرکسی را برساند به آن حد. پس

باید این ربوبیت در همه لحظات زندگی و وجود ما به آن توجه داشته باشیم. لذا اصلاً ذکر ربّ خودش

يك ذکر بسیار سَرّی است و سَرّ است و به هرکسی این ذکر را نمی دهند، و در تحت شرایط خاص

می دهند. ما هم که در همین ادعیه می خوانیم به خاطر این است که متوجه باشیم که الآن در مقام تربیت

هستیم دیگر. پروردگار دارد ما را تربیت می کند، ولایت دارد ما را تربیت می کند و این تربیت اصل و اساس کلّ این نظام خلقت است.

خلقت بدون تربیت عبث می‌شود، همیشه یک مسئله لغو، یک لغو و لعب ...

سوال:؟؟؟

جواب: ببینید جمال و جلال دو صفتی هستند که آنها جامع ...

بله، بله می‌توانیم به این نحوه هم بگوییم که جلال به ضمیمه جمال، این عبارت آخری همان صفت ربوبیت که موجب حرکت و صحّت حرکت و صحّت طریق و رساندن به آن مقصود است. به عبارت دیگر ابزار لازم برای ربوبیت را دو صفت جلال و جمال تعیین می‌کنند. هر چیزی که ما در ربوبیت لازم داریم. غفّاریتش را بگویید، می‌شود جمال، قهّاریتش را بگویید، می‌شود جلال. رزقش را بگویید، آن رزق می‌شود جمال. قهرش را بگویید می‌شود جلال ... نمی‌دانم فراق می‌شود جلال ... وصل می‌شود جمال. تمام صفات پروردگار در تحت این دو اسم قرار دارند و هر دو، وسائل و ابزار برای این جنبه ربوبیت هستند.

سؤال: سبقت رحمت بر غضب را هم از همین سه صفت اصلی می‌شود برداشت کرد یا نه، از جای دیگر باید برداشت کرد؟

جواب: ببینید رحمت در همان مرتبه اعلی از این قضیه غضب هست. غضب به قهّاریت پروردگار برمی‌گردد که آن قهّاریت جنبه دوربازی دارد. حالا در این جنبه دور بودن، در این جنبه دوربازی ... در دعا حضرت این طور می‌خواهند به پروردگار عرض کنند یا به ما این طور می‌خواهند بفرمایند که این دور باش هم در راستای رحمت تو قرار دارد. تو دور نمی‌کنی که دیگر قطع کنی بین خود و بندگانت، دور می‌کنی که او را متوجّه کنی! پس این می‌شود رحمت!

دور می‌کنی او را که به خطاهای خودش آگاه کنی. دور می‌کنی او را که به لغزش‌های خودش بصیر کنی. دور می‌کنی که او را متوجّه موقعیت خودش بکنی؛ یادش نرود! یادش نرود که کیست. یادش نرود که چه شخصی است، یادش نرود که چه ضعف‌هایی دارد، یادش نرود که اوّل چه بود. یادش نرود که قبلاً در چه منجلا بی گرفتار بود و بعد رحمت خدا آمد و دستش را گرفت ... این را یادش نرود. خب این نیاز به دور کردن دارد دیگر.

عرض کردم وقتی که انسان بخواهد همیشه در معرض مرافقت قرار بگیرد و همیشه در معرض خوش و بش واقع بشود و همیشه در معرض بیست و چهار ساعت لطف و محبّت قرار بگیرد تحمّل نمی‌تواند بکند. بعضی‌ها تحمّل یک خندیدن را هم ندارد! یک لحظه انسان با آنها بخندد دست و پایشان را گم می‌کنند! هستند افراد بی جنبه!

آدم همیشه باید در برخوردش با آنها یک نحوه‌ای باشد که ... مثلا حساب و حسابی چیزی ... درست شد؟ بعضی‌ها نه، یک خرده تحملشان بیشتر است. از آن موقعیت تنازل نمی‌کنند، از آن تعادلی که دارند، از آن تعادل خلاصه به یکی از دو طرف قضیه میل پیدا نمی‌کنند ... آنها خب جنبه‌شان بیشتر است، استعدادشان بیشتر است، به قول بزرگان چگش خورشان بیشتر است.

بعضی‌ها نه، تا یک کمی به آنها بخندیم، یک دفعه اصلا دست و پایشان را گم می‌کنند و آدم را از آن خندیدن پشیمان می‌کنند. بابا ببخشید!

این جنبه قهاریت می‌آید انسان را متوجه می‌کند.

امام علیه‌السلام می‌خواهد به ما بفرماید و به خدا عرض کند: خدایا در هر کاری که از تو سرمی‌زند رحمت قرار دارد. رحمت تو وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ. بر همه وسعت دارد. حتی بر قهاریت هم سبقت دارد. قهاریتی که در پشتش رحمت است. می‌خواهد تو را متوجه کند و به واسطه توجه اینها را به سمت خودت بکشی. خب چطوری توجه می‌کنی؟

وقتی که جنگ بدر شد، در جنگ بدر، اینها آمدند و افراد را اسیر کردند و تا اینکه هفتاد نفر از این مشرکین را گرفتند، خیلی جنگ عجیبی بود.

از جمله اینها، عباس عموی پیغمبر بود؛ که اینها را در طناب بسته بودند که اینها نروند. شب از آن فشار غل و زنجیر وقتی که عباس ناله‌اش درآمد، دیدند پیغمبر ناراحت است، آمدند به پیغمبر گفتند که یا رسول الله چرا ناراحتی؟

حضرت فرمودند: خب دارم می‌بینم اینها در فشار هستند و مخصوصا عباس ... خب اینها دردانه بودند دیگر! فرض بکنید ناز پرورده را در طناب بسته‌اند.

حالاً نه اینکه خیلی هم دردش بیاید! غل جامعه که به سرش نینداخته بوند مثل اسرای کربلا! طناب بسته بودند، اینها هم بدن‌های نازپرورده و از اشراف قریش و این‌ها، خیلی به مزاجشان خوش نیامد. ناله‌شان به هوا رفته بود.

گفتند: خب او را آزادش کن.

حضرت فرمودند: اگر بخواهد آزاد بشود همه باید آزاد بشوند. تفاوتی نیست بین عموی من و بقیه.

آنها گفتند بسیار خب ما همه را آزاد می‌کنیم منتها دورشان محافظ می‌گذاریم یک وقتی کسی فرار نکند.

تا اینکه فردا از اینها فدیة گرفتند و بعد آنها را آزاد کردند.

وقتی که اینها ایستاده بودند، پیغمبر به اینها می‌خندید! می‌گفتند: بیا! این هم رحمةٌ للعالمینی که می‌گفتند، نگاه کن! دارد کیف می‌کند ما را در این وضع می‌بیند! مثل یک آدمی که غلبه کرده، و حالا بالا سر طعمه و اسیر خودش ایستاده و دارد این‌طور نگاه می‌کند!

خب از دیدگاه خودشان است دیگر. آمدند به پیغمبر گفتند.

حضرت فرمودند: که چه می‌گویید به هم؟

گفتند: داریم می‌گوییم که این همانی است که از شما تعریف می‌کردند.

حضرت فرمودند: اشتباه می‌کنید. من خنده از این می‌کنم که ما داریم شما را با ریسمان به بهشت می‌بریم و شما نمی‌خواهید! من از این خنده‌ام گرفته که شما در چه وضعیتی هستید که ما می‌خواهیم با طناب شما را بکشانیم به جنت و بهشت و همان جایی که ما هستیم و شما نمی‌آید و بازی درمی‌آورید و جنگ راه می‌اندازید و فتنه به پا می‌کنید و چه می‌کنید ...

یعنی شما نگاه کنید در جنگ پیغمبر هم رحمت است! دارد می‌خندد ... می‌گوید که اینها را ما برویم بکشانیم برویم جنگ کنیم اینها را بکشانیم، و وقتی که رسیدند به آن جایی که باید برسند، آن‌هایی که خب فرض بکنید که ملتفت شدند و مستبصر شدند و به آن مراحل رسیدند، فهمیدند: هان! این خنده آن روز مال چه بوده! آن خنده آن روز مال این قضیه بوده است. این را شما در همه چیز می‌بینید.

در هر جا که بزرگان، اولیاء خدا، اینها در مقام تربیت کاری انجام می‌دهند، و آخ انسان بالا می‌رود اینها به این آخ می‌خندند. می‌گویند که حالا بعداً خودش می‌فهمد که این چقدر برایش مفید بود و بدون این نمی‌شد. بدون این اصلاً امکان ندارد. با حلوا هیچ کاری درست نمی‌شود. با برنج زعفرانی هیچ مسئله‌ای حل نمی‌شود. آن را اوّل می‌خواهد، آن گرسنگی را می‌خواهد، بعد که آن حلوا را به او می‌دهند خیلی برایش جالب است.

لذا همیشه این را دارید که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» این سبقت، غایبی است. یعنی غایت این غضب، به رحمت ختم می‌شود. چرا غضب هست؟ چون رحمت اقتضا می‌کند که این‌طور باشد، و آلاً خدا اعتنا نمی‌کرد. اصلاً به شخص اعتنا نمی‌کرد. آیا شخص حاضر است؟ آیا شخصی حاضر است که خدا اعتناش نکند و به او غضب هم نکند؟! کیست؟! اگر کسی متوجه بشود، چه کسی حاضر است؟! می‌گوید: نه، خدا بیا، بیا غضبت را بکن، بیا مرا در فشار قرار بده، بیا مرا متوجه بکن، چون می‌دانم آن

شیرینی و حلاوتی که بعدش هست ...

یک شخص آمده بود از اصحاب امام حسن علیه السلام از دنیا و مسائل دنیا و گرفتاری که
برایش آمده بود شکایت می کرد.

حضرت فرمودند: بخواهی من دعا می کنم و خدا هم برطرف می کند. ولی یک چیزی به تو
می گویم: مؤمن وقتی که از این دنیا برود و در آن دنیا ببیند که در ازای این گرفتاری های دنیا خدا به او
چه داده، از خدا شکایت می کند که چرا بیشتر در دنیا مرا گرفتار نکردی!

حالا می خواهی دعا کنم گرفتاری ات برطرف بشود؟ بسم الله! ما که همه کار می کنیم! ما ...
این همان معنای «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ